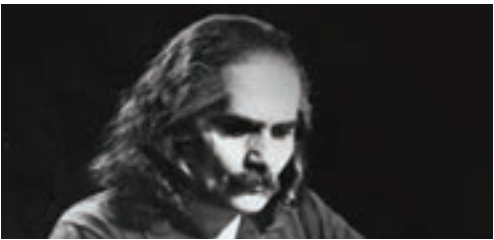


جایگاه شعر اخوان ثالث در افغانستان



سید سید حسینی هجراتی

شاعر، نویسنده، مترجم، و ادیب فارسی

نیما و اخوان در شعر آزاد به دو مسیر رفتند. شعر نیما به زبان معاصر و مردم نزدیک شد، اما شعر اخوان به زبان معاصر و فرهیخته (نخبه‌گرا) با تلفیق زبانی و زیبایی‌شناسی ادبی معاصر و کلاسیک فارسی انجامید. شاعران و علاقه‌مندان شعر فارسی در بیرون از ایران به‌ویژه در افغانستان بیشتر شیفته شعر اخوان شدند و شعر نیمایی و آزاد را با شعرهای اخوان شناختند. شعرهای اخوان از طرفی بوطیقا و زیبایی‌شناسی و موسیقایی شعر کلاسیک فارسی را حفظ کرده بودند و از طرفی با مناسبات زبانی و اجتماعی روزگار معاصر نیز درگیر بودند. اما شعرهای نیما چندان نسبتی با فرهیخته‌گرایی زبانی و ادبی کلاسیک فارسی نداشتند، بنابراین برای خواننده‌هایی که از ادبیات و شعر توقع نخبه‌گرایی با پشتوانه زیبایی‌شناسی کلاسیک ادبی داشتند، چنین توقعی ادبی در شعرهای نیما چندان قابل تصور و احساس نبود. من در این یادداشت، شعر نیما و اخوان را مقایسه نمی‌کنم. جنبه‌ادبی و زبانی شعر هر کدام در رویکرد ادبی و زبانی خود دارای اهمیت است. با این اشاره کوتاه به شعر نیما و اخوان خواستم چشم‌اندازی درباره شعر اخوان به بیرون از ایران باز کنم. بررسی عمومی جایگاه شعر اخوان در افغانستان در یک یادداشت روزنامه‌ای ممکن نیست، بنابراین به صورت گزینشی می‌خواهم به جایگاه شعر اخوان در افغانستان بپردازم. در افغانستان شاعری شناخته‌شده و تأثیرگذار به نام و اصف باختری داریم. باختری تنها شاعر نیمایی سرا نیست، بلکه به بوطیقای شعر نیمایی در افغانستان پرداخته و از جمله نخستین کسانی است که درکل به معرفی شعر معاصر و به صورت اختصاصی به معرفی شعر نیمایی و شاملوبنی پرداخته است، اما نتیجه معرفی و اصف باختری از شعر نیمایی تا به شعر نیمایی به سبک نیما بینجامد به سبک نیمایی شعر اخوان انجامیده است. زیرا و اصف باختری شعر نیمایی را بیشتر از چشم‌انداز شعر نیمایی اخوان دریافته است.

به این معنا نیست که باختری نیما را نمی‌شناخته است. نیما را می‌شناسد و در دیوان شعر خود (سفالینه‌ای چند بر پیشخوان بلورین فردا) می‌نویسد و این سان به دنبال سالار پوشیج رفتم.، اما باختری با این سطح زبانی، ادبی و فکری شعر می‌سراید: «... من از آن ناکجاآباد می‌آیم/ هنوز آنجا حریر روزهای رفته پای انداز ایوان فراموشی ست/ ز نسل پيله آنجا یادگاری نیست بر ایریشم برگی/ ندانستم تبار رویش سبزینه‌های شاد/ چراغ ریشه‌پنهان خود را در شبستان کداهمین چهارسو آویخت؟/ که جنگل با زبان آبنوسان بر صدای پای باران ناسزا می‌گفت/ من از آن ناکجاآباد می‌آیم/ هنوز آنجا فروخوابیده میکاییل در خرگاه خاکستر/ و سیمیرغ از فراز داربست کاغذین قرن‌ها در سوگ میکاییل می‌گرید.

این شعر از نظر وزن نیمایی است، اما از نظر بوطیقا و ادبیت با شعر نیمایی نیما چندان نسبتی ندارد، بلکه با شعر نیمایی اخوان نسبت زبانی، ادبی و فکری دارد. رویکرد ادبی شعر اخوان باستان‌گرا و حماسی با زمینه اجتماعی و سیاسی روزگار معاصر است. شعر و اصف باختری نیز این رویکرد را دارد، اما شعر نیما رویکرد ادبی باستان‌گرا و حماسی با ترکیب‌های خاص ادبی فرهیخته و نخبه‌گرایی ادبی کلاسیک را ندارد.

نمونه‌ای از شعر اخوان را می‌نویسم تا نسبت شعر باختری و اخوان بیشتر درک شود: «این شکسته چنگ بی قانون/ رام چنگ چنگی شوریده‌بگ پیر/ گاه گویی خواب می‌بیند/ خویش را در بارگاه پرفروغ مهر/ طرفه چشم‌انداز شاد و شاهد زرتشت/ یا پری‌زادی چمان سرمست/ در چمن‌زاران پاک و روشن مهتاب می‌بیند./ روشنی‌های دروغینی/ کاروان شعله‌های مرده در محراب/ بر جبین قدسی محراب می‌بیند.»

قصد در ذکر این دو نمونه این نبوده که طوری انتخاب شوند تا سطوح مشترک ادبی و زبانی داشته باشند. به صورت تصادفی این دو نمونه ذکر شد، اما سطوح مشترک ادبی و زبانی این دو نمونه برای هر خواننده‌ای قابل درک و احساس است. اخوان نسبت به نیما در افغانستان از این چند نظر، بیشتر جا افتاده است: نخست، از نظر جغرافیای زبانی، زادگاه اخوان که بخش خراسان ایران است با افغانستان سطوح زبانی و ادبی یگانه‌تری نسبت به زادگاه نیما دارد. بر این اساس، شعرهای اخوان با شعرهای و اصف باختری و شاعران دیگر افغانستان سطوح ادبی و زبانی یگانه و مشترک دارد. دوم، شعر اخوان سطوح موسیقایی و بوطیقایی خود را با موسیقی و بوطیقای ادبیات کلاسیک فارسی حفظ کرده است. حفظ این نسبت به خواننده فارسی‌زبان افغانستان که چندان مدرن نشده است، هم‌ذات‌پنداری ادبی و عاطفی بیشتر ایجاد می‌کند. سوم، روایت‌های اساطیری‌ای که پشتوانه فکری و ادبی مردم فارسی زبان را شکل می‌دهد در شعر اخوان حضور گسترده و معناداری دارد.

زین قنډپار

علیرضا حیدری |مدرس ویراستاری

- پیر و نکته روز گذشته به نوشته‌ای از استاد بهروز صفیر زاده بر خوردم که مناسب دیدم با هم بخوانیم.
- ماجرای من و خالم!
- وقتی تصادف‌اعنوان بالا (ماجرای من و خالم) را دیدم، با خودم گفتم لابد منظور ش این است که با خالش (خال روی پوستش) ماجرابی داشته؛ اما بعد که مطلب را خواندم، فهمیدم منظورش خاله اش است! نمی دانم چرا خیلی ها فکر می کنند در گفتاری نویسی باید «های ناملفوظ» را حذف کنند. مثلاً اگر بخواهند خانه اش (رسمی) را گفتاری بنویسند، خوش می نویسند، نه خونه‌ش.
- چرا به این فکر نمی کنند که خوش (خون او) هیچ ربطی به خونه‌ش (خانه او) ندارد؟

#زین-قنډپارسی

شعر اخوان در دانشگاه بیاید



... آن شاعری که مورد نظر من بوده - که نمی‌خواستم اسمش را بیاورم و نمی‌آورم - شعرش در دانشگاه نیاید، اما شعر «اخوان» بیاید. که فکر نمی‌کنم از لحاظ نشان دادن رتبه شعر دوره قبل، بالاتر از همه باشد. «اخوان» با من دوست بود. هم زمان ریاست جمهوری با من

یک نوع ارتباط رقیق داشت و هم بعد از ریاست جمهوری - این آخری که از یک سفر ظاهرآ یک‌ساله به اروپا، برگشته بود - نامه‌ای به من نوشت و شعری گفت و بعد هم از دنبارفت. بنابراین، «اخوان» اشکالی ندارد. واقعاً چه لزومی دارد که ما به سراغ این‌که کاملاً می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد، نرویم؟ یعنی این‌طور می‌خواهم بگویم که الان

خاطراتی از مهدی اخوان ثالث از زبان یارانش

شعرش بیان آدمیت بود



خادمه در این شب‌ها / که گل از برگ / و برگ از باد / و باد از ابر / و ابر از خویش می‌ترسد / و پنهانی می‌کند هر چشمه‌ای سر و سرودش را / در این آفاق ظلمانی / چنین بیدار و دریاوار / تویی تنها که می‌خوانی،

برای رفتن مهدی اخوان ثالث، شعر و مرانی و اخوانیه بسیار گفتند، شاعران خوش‌نام، آنچه آمد شعر محمدرضا شفیعی کدکنی، دوست و هم‌ولایتی‌اش بود در رئای او، خود اخوان را فارغ از شعرش، شعر می‌دیدند رفقایش. دست و دلباز و دردمند و قلندر، بی‌تقلب و ریادغل بازی‌های مرسوم و خلاصه، نمونه آدم در روزگار پست.

م. امید سخت زیست «زیر تیغ ستم دهر چه سان تاب آرم / کی به دست من درمانده سپر داده کسی؟»، اما سربلند و مستغنی، به سان رهنوردانی که در افسانه‌ها گویند،

آنچه بود اخوان را تا اندازه‌ای می‌شود از میان خاطراتی شناخت که رفقای دور و نزدیکش گفته‌اند. تلاش‌هایی برای ترسیم چهره آن «لولی‌وش مغموم، به بهانه سالگرد درگذشت شاعر زمستان، چند خاطره درباره او را مرور کرده‌ایم.

● کیسه اش خالی، اما دست و دلش باز اخوان با اینکه از حیث مادیات همواره یک پای زندگی‌اش می‌لنگید باز اگر موردی پیش می‌آمد که نیاز کسی را مرتفع کند از بذل موجود خلاصی مضایقه نداشت. هیچ‌گاه اندوخته‌ای نداشت و همواره دخل و خرجش نامیزان بود. دم را غنیمت می‌شمرد و به آینده نمی‌اندیشید. جوانی بود که طبیعت درباره‌اش کم‌لطفی کرده بود، چشمش منوف و دستش خالی، آمد تهران و تلفن مرا از کسی گرفته، زنگ زد و نشانی خانه خواست و آمد و شاید دو سالی بیشترک به خانه من می‌آمد. دوستان مصاحبتش را خوش نداشتند. خلق و خوئی خاص داشت که همه نمی‌پسندیدند. خواست به خانه اخوان هم جای پایي باز کند، البته خیلی اهل ملاحظه هم نبود، مثلاً سرظهر بی‌خبر رفته بود. بعد از خود آن شخص شنیدم که اخوان درست یادم نیست صدوپنجاه، شصت تومان (که لابد همان قدر در کیسه یا در خانه موجود بوده است.) با ساعت مچی خود به وسیله یکی از پسرانش به اومی دهد تا دست خالی نرود.

اوایل مسافرت به تهران در خیابان منوچهری سرشبی با اخوان قدم می‌زدیم. جاودان یاد، هنرمند بزرگ صبا از دور پیدا شد، من چند بار خدمت آن بزرگوار رسیده‌بودم، ولی اخوان هنوز موفق به دیدار او نشده بود. وقتی گفتم: اخوان. صبا گفت: همان صباي معروف؟ و ذوق زده شد و خود را به صبا رساند، اخوان را معرفی کردم و بعد با ایما و اشاره از هم پرسیدیم که توی جیب‌های کارتونک گرفته‌مان جمعاً چقدر پول داریم، البته مقدار درخور توجهی نبود، ولی خوب شاید می‌شد رستورانی رفت، از صبا خواهش کردیم سرافرازمان کند، با خوش‌رویی

قبول کرد و به رستورانی رفتیم. صبا هی فرمان می‌داد. آقای گارسون باز هم کباب بیاورید، لطفاً باز هم سودا، باز هم فلان... و کم کم رنگ و روی اخوان و لابد من تغییراتی پیدا کرد و از سرخی به زردی می‌زد. دیدم کم کم حرف‌ها مان هم روی انقلاب درونی که پیدا شده بود، به سردی می‌گراید و احیاناً پریشان‌حواسی گاه مانع فهم سؤال و دادن پاسخ درخور می‌شود. از زیر میز دست اخوان را پیدا کردم و انگشت خود را

نزدیک ظهر بود. از اداره زده بودم بیرون که در خیابان لاله‌زار، بالاتر از کوچه «نکیسا» دوستی صدامی کرد. ایستادم، سلامی و بوسه‌ای. نصرت رحمانی

می‌توانست آرامشی بر زخم‌ها، شکست‌ها و فریب‌ها بدهد سرود شاعران بود.

ضرورتی وجود ندارد، اگرچه من هیچ ایرادی نمی‌بینم که اگر حقیقتاً ما الان شاعر بزرگی داریم. شعرش مورد استفاده دانشجو قرار گیرد و از لحاظ علمی رویش کار شود. من هیچ این را ممنوع نمی‌دانم؛ لااقل از نظر من ممنوع نیست.

بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار جمعی از جوانان ۱۳۷۷/۰۲/۰۷



طرح: جمال حاجی‌زاده/شهرآرا



«نیما!» گفتم: روی هم رفته چطور بود؟ -به همین زودی ناپاب شد. همین برایتان در این روزگار کافی نیست؟ -اما من عقیده شخصی شما را خواستم. به گویش غلیظ مشهد گفتم: مدثُم ولی نُمُگم. ● من و پسرم و پدرم و هفت جدم عاشق شعرهایت هستیم

می‌دانست که آخرین جام را می‌پیماید و اینکه برایش دو روزی بیش مهلت نمانده است. غروب آن جمعه را می‌گویم، از خالش پرسیدم، گفت که هرگز چنان خوش نبوده است. و باز گفت که پیر و جوان به شوگش خواهند نشست. گفتم: مبادا! گفت: دو روزی دیگر خواهی دید. شوخی پنداشتیم و درفا که جدی‌تر از آن سخنی نشنیده بودم! دو روز دیگر آن شد که گفته بود....

دیدار ما فقط در مجامع روشنفکری اتفاق می‌افتاد، یا مثلاً وقتی که برای خرید شیرینی به قنادی فردوسی (کافه سبیل) می‌رفتم او را در آنجا می‌دیدم: از دور -به قول خودش- «درودی و بدردو، بعدها هم که برای رادیو ترانه می‌ساختم، او را هم که برنامه‌هایی برای آنجا تنظیم می‌کرد در اداره رادیو می‌دیدم. یک روز به او گفتم: اگر اشک‌هایی را که باخواند شعرهایت ریخته‌ام جمع می‌کردم، شاید یک بشکه می‌شد! گفت: یعنی شعر من هنری بیشتر از این ندارد؟ گفتم: البته که دارد. بچه‌های من هم عاشق شعرهای تو هستند. گاهی پسرم آن‌ها را براریم می‌خواند. گفت: یعنی بچه‌ها شعرهای مرا دوست دارند؟

دیدم از دست طنزش خلاصی ندارم. گفتم: نه، یعنی من و پسرم و پدرم و هفت جدم عاشق شعرهایت هستیم.

یار دیرین اخوان، هر وقت او می‌خواست الهامات یا ظننات و عنذیات خویش را به گونه‌ای مستند جلوه دهد به معالم‌السفر ارجاع می‌داد. کتابی از جنس «لوح محفوظ» که همه چیز در آن وجود داشت. توصیف نسخه خطی کتاب و سخن سردادن اخوان درباره اهمیت آن یک شب تا جایی پیش می‌رود که شفیعی کدکنی می‌گوید: «خدا خدایم کردم که کی صبح خواهد شد تا با او برویم و این کتاب را از نزدیک ببینیم.» اخوان درباره این کتاب گفته بود: «آنچه از شعر و ادب و نوادر مهم به زبان پرسی بوده در آن وجود دارد.»

فارغ از این احوالات، پشتکار و ممارست و کتاب‌خوانی او نیز زبانزد بود. دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی در بخش‌های آغازین کتابش که به درخواست سایه و خطاب به او نوشته است، اخوان

محبوبه عظیم زاده! تا بوده جنون و دیوانگی و پریشان‌حوالی را به شاعر جماعت نسبت داده‌اند: احوالاتی که نام قریحه ذاتی و نبوغ شاعری و الهامات به خود گرفته است و کلمه‌ها را از شاهراهی بر آن‌ها نازل می‌کرده و جویری دیگر، در رفتار و منش آن‌ها نیز نمود پیدا می‌کرده است و می‌شده منش خلق کنش‌هایی غریب و عجیب و سرشار از تناقض؛ چنان که اخوان. محمدرضا شفیعی کدکنی در کتاب «حالات و مقامات م. امید» درباره او می‌نویسد: «مثل همه هنرمندان بزرگ، مجموعه‌ای بود از تناقض‌ها، هیچ‌گاه در هیچ امری قاطع و استوار نبود. در همه چیز تردید می‌کرد. از الاهیات بگیر تا سیاست و حتی دوستی با دوستانش.» این خلق خاص و سلوک شاعرانه حتی مسبب آفرینش «معالم‌السفر» ی بود که به قول این استاد ادبیات و

را معمار زبان فارسی می‌نامد و مصرع‌هایی چون «شکر پُرشکم نثارت باد» یا «ای همه هستی ز تو، آیا تو هم هستی؟»، را، ماندنی‌های معماری او در زبان فارسی بر می‌شمرد که در رویارویی با آن‌ها پناهگاهی جز حیرت نخواهیم داشت. در جایی دیگر نیز، او را بزرگ‌ترین کیمیاگر زبان فارسی می‌داند: کسی که با کلمات فارسی طلا درست می‌کرد و سکه می‌زد، سکه‌هایی که بدون تردید تا زبان فارسی هست رواج دارد. صحبت‌ها و سخن‌های شفیعی کدکنی از اخوان اما به همین ختم نمی‌شود. او معتقد است اخوان یک ادیب برجسته به تمام معنی عصر ما بود که تقریباً تمام دانش ادبی خود را از کتاب و از راه مطالعه شخصی به دست آورده بود: نکته‌ای که به قول خودش برای جوانان و آیندگان مهم است.

ای آن چنان لحظه‌ها، از کجایید؟



برای نوشتن مطلب اصلی از منابع زیر استفاده شده است: ناگه غروب کدامین ستاره، یادنامه مهدی اخوان ثالث، انتشارات بزرگمهر. باغ بی برگی: یادنامه مهدی اخوان ثالث (م. امید)، به کوشش مرتضی کاخی، نشر زمستان.